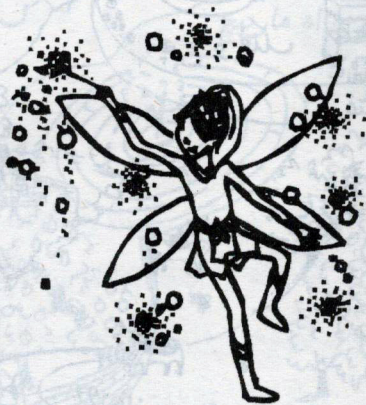


چهاروی

رنگین کمان

پری‌های رنگین کمان نر

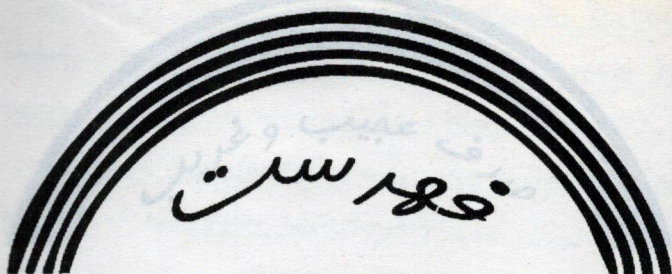


آمبر
پری نارنجی

نویسنده: دیزی مدوز
تصویرگر: جورجی ریپر
مترجم: شادی دبیری



کتاب‌های زعفرانی



۹ صدف عجیب و غریب

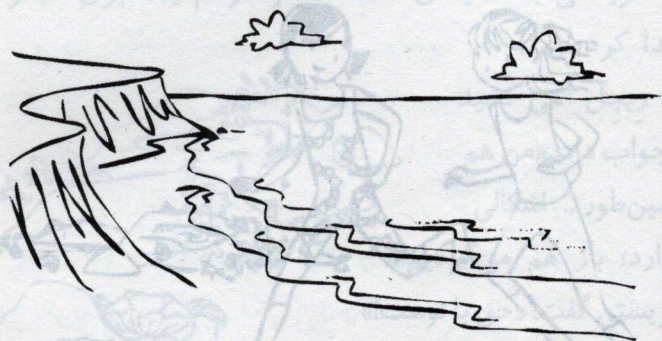
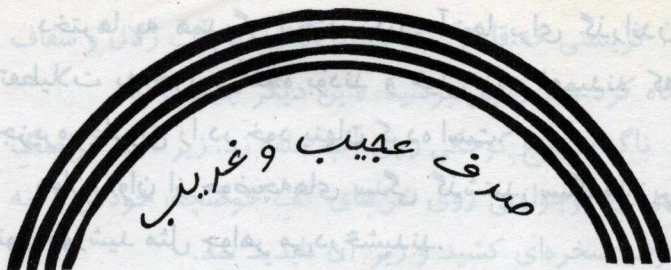
۱۷ پَرِ جادویی

۲۵ غریبه‌ای در دیگ

۳۳ خانه‌ی دوست داشتنی

۵۱ هشدار! اشباحِ خبیث

۵۷ برترام به کمک می‌آید



ریچل واکر با هیجان گفت: «چه روز قشنگی!» و به آسمان آبی نگاهی انداخت. او و دوستش کریستی تیت در ساحل، روی ماسه‌های زرد جزیره‌ی جادوی باران می‌دویدند. پدر و مادرهای‌شان، پشت سر آن‌ها آرام آرام قدم می‌زدند.

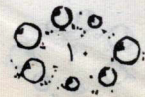
کریستی گفت: «امروز یک روز جادویی است.»



دخترها به همدیگر لبخند زدند. آنها برای گذراندن تعطیلات به جزیره آمده بودند و خیلی زود فهمیدند که جزیره، جادویی را در خود پنهان کرده است. دوان دوان از حوضچه‌های سنگی گذشتند. سنگ‌ها زیر نور خورشید مثل جواهر می‌درخشیدند.



آبی که در یکی از حوضچه‌ها جمع شده بود، توجه ریچل را جلب کرد. ایستاد و گفت: «کریستی! یک چیزی این جاست. بیا برویم و ببینیم.» آنها به آرامی توی حوضچه پریدند و خم شدند تا ببینند آن‌جا چه خبر است.



کریستی که قلبش تند و تند می‌زد، به آب زلال و شفاف نگاه کرد و از ریچل پرسید: «این دیگر چیست؟» ناگهان موج کوچکی روی آب حلقه زد. زیر آب، خرچنگ قهوه‌ای کوچولویی روی شن‌های کف حوضچه، خودش را به طرف صخره‌ای کشید و زیر آن ناپدید شد. کریستی با ناامیدای گفت: «فکر کردم یک پری دیگر پیدا کرده‌ایم.»



ریچل آهی کشید و جواب داد: «من هم همین‌طور... اشکالی ندارد؛ باز هم می‌گردیم.»

کریستی گفت: «حق با توست!» و با دیدن پدر و مادرها

که به آنها نزدیک شده بودند،

انگشتش را روی لبش گذاشت و گفت: «هیس...!»

آنها راز بزرگی داشتند. قرار بود با کمک هم پری‌های رنگین‌کمان را پیدا کنند.

جک فراست سرزمین پریان را جادو کرده بود و پری‌ها در جزیره‌ی جادوی باران گم شده بودند و تا زمانی که پیدا نمی‌شدند، رنگی در سرزمین پریان وجود نداشت.

